

(من فکر میکنم زندگی بوضع فجیعی خنده دار است. هرروزه مردم در چهار دیوار خانه شان نشسته اند و از صدقه سرتلویزیون بدوردنیا مسافرت میکنند و عجیب تر آنکه کارهایی را که برای رسیدن به هدفی انجام میدهند رفته رفته خودشان بصورت هدف درمیآیند مانند آنهاستیکه برای گردش و تفریح در روزهای تعطیل اتومبیلی میخرند و تمام روزهای تعطیلشان را صرف شستن آن میکنند.)

ن. ف. سیمپسون

«نور من فردريك سیمپسون»

Norman Frederick Simpson

پیام آور طنز و هزل

دنیا بیش از آنکه اسفناک باشد خنده آور است

پرویز پرورش

خواهد شد. در نتیجه برای بشر حقیقتی وجود ندارد. همین ناامیدی و تلاش مدبرخانه بشر در دنیای غریب و نامفهوم خویش است که «بکت» را بصورت اصلی ترین بدبین جهان درآورده است. بطوریکه در مقام مقایسه با او حتی «شولینا» بسیار خوشبین و «نیچه» متدین بنظر میرسد. بنظر «بکت» واقعا خنده دار است که ما پایه رفتار دنیوی و اصول اخلاقی خود را براساس میریزیم که خود ما کورکورانه فقط بخاطر دست بدست گشتنش پذیرفته ایم و خنده دارتر آنکه حتی میان آتهائی هم که مدعی اصالت این روایات هستند هیچگونه هماهنگی وجود ندارد. در نتیجه بحث مذهبی جز آنکه شخص را تشنگ کند دارای هیچ خاصیت دیگری نیست. شاید برای همین است که «استراگون» در نمایشنامه «در انتظار گودو» میگوید: «مردم واقعا جانورهای احمقی هستند.»

بطور خلاصه «بکت» معتقد است که اگر حدنهائی هرچیز بی معنی باشد پس همه تلاقی ملایم تریزیم معنی است. اگر بخوایم بزبان ساده برای فلسفه «بکت» مثلی بزنیم درست مثل اینست که بگوئیم قزاز است در مسابقات فینال کاپ جهانی فوتبال، گلهای زده شده حساب نشود. آیا در این صورت هرگونه تلاقی برای رسیدن به فینال احمقانه نخواهد بود؟ از آن طرف «آلبرت کامو» میگوید: «دنیائی را که بتوان بادلیل، هرچند هم که آن دلیل نادرست باشد، توجیه نمود دنیائی است آشنا. اما در دنیائی که بطور ناگهائی زیبایی و تخیل از آن رخت بر بسته و همه جا را تاریکی فرا گرفته است انسان خود را غریبه حس میکند. احساس واقعی «پوچی» زائیده همین جدائی انسان از زندگی اوست مانند هنرپیشه ای که از صحنه تئاتر بدور افتاده باشد.»

اگر دنیای کافکا و بکت دنیائی است متعذر که در آن مردم ادای زندگی کردن را در میآورند - و دنیای «آرتو» (۱۰) متعلق به حیوانات وحشی است - و دنیای پینتر فضائی است درونی و آشکار که در آن تمدن و توحش برای همزیستی مسالمت آمیز بجدال ابدی خود ادامه میدهند - دنیای سیمپسون دنیای مسخره ای است که مردم بخاطر شهوات غیر منطقی، اعتقادات احمقانه و افکار بی حاصلی که سراسر وجودشان را فرا گرفته و زجرشان میدهد بنحوی بسیار منطقی آنرا بصورت بک «بیمارستان» درآورده اند. «هنری هیوز» (۱۱) در یکی از شماره های «ستریدی ریویو» (۱۲) که در هفتم اکتبر ۱۹۶۱ منتشر شد در این باره میگوید: «در دنیائی که بشر با ضربات کوتاه و منطقی پایه های دیوار هستی خود را بادست خویش باین نحو احمقانه

نورمن فردريك سیمپسون، متولد ۱۹۱۹ معلم تعلیم و تربیت بزرگسالان که در لندن زندگی میکند، با بردن یکی از جوایزی که مجله «آبزرور» (۱) برای نمایشنامه نویسی در ۱۹۵۷ بمسابقه گذاشته بود شهرت رسید. نام نمایشنامه برنده «دبلینگ دبلینگ رعد آسا» (۲) بود که برای اولین بار نسخه کوتاه ترش در «رویال کورت» (۳) لندن در اول دسامبر ۱۹۵۷ بروی صحنه آمد. مهمترین نمایشنامه های او «دبلینگ دبلینگ رعد آسا» «سوراخ» (۴) و «پاندول بکطرفه» (۵) میباشد. در این اواخر نیز سیمپسون بک برده ای بنام «قرم» (۶) نوشته است.

چون فلسفه سیمپسون، با وجود تاثیر یونسکو در آن، هنوز اوجیان تمام نمایشنامه نویسان مدرن عصر حاضر - فرانسوی یا انگلیسی - از همه نزدیکتر بنحوه تفکر و فلسفه «آلفرد جری» (۷) است بی حاصل نخواهد بود برای شناسائی سیمپسون تا حدی بامنتطق «جری» آشنا شویم. «جری» بانوشن «سلطان اویو» (۸) نه فقط «تئاتر اعتراض و تناقض» (۹) را پایه گذاری نمود بلکه با نگارش لغات رکیک و منافی عفت کلام تماشاچیان شیک پوشن تئاتر های لوستر دار پارسی عهد خود را نیز بتکان درآورد. «جری» و بیروانش حقیقتی بوجود آوردند که بموازات حقیقت مورد شناخت و قبول مردم حرکت «سینما داریت» دهن کچی میکند. او با زبردستی تمام از صغری و کبرای منطقی و مورد قبول به نتیجه غیر منطقی میرسد و چون دیوارهای موش دار «جری» «هله گوش» دارند بعضی از منتقدین او را از پیروان مکتب «سفسطه» و بعضی دیگر او را معلم «ضد منطقی» نامیده اند.

سیمپسون از نظر فلسفی شباهت عجیبی به «جری» دارد ولی اگر «جری» از زمینه های منطقی به نتایج غیر منطقی میرسد، سیمپسون از قوانینی که سازنده ممکن میباشد غیر ممکن را بوجود میآورد. یعنی نه فقط دیوارهای موش دار سیمپسون گوش دارند بلکه موش و سیاه پوست هم هستند!

واقعا وقتی به آثار نمایشنامه نویسان تئاتر مدرن نیم قرن اخیر دنیا مینگریم متوجه میشویم که از نظر فلسفی پایه معتقدات اکثر آنها بروی بک مسئله مشترک استوار است که آن مسئله هم غیر منطقی بودن هر منطقی است که بشر بآن اعتقاد داشته است. اختلاف فقط در نحوه تهبی کردن عقده هاست که آنهم بفرم و تکنیک هر نویسنده بستگی دارد. مثلا بنظر «بکت» - پیامبر نئی و بی حاصل - حقیقت واقعی آنقدر از دسترس فکری بشر دور است که قدرت تفکر ما حتی در مرحله نهائی خود نیز، قادر بکشف هیچ مسئله ای

و غیر منطقی خراب میکند شاید بهترین جواب همان فلسفه «ضد منطقی» باشد .

از نظر سیمپسون دنیا بیش از آنچه استناد باشد خنده دار است و بنابراین باید بان خندید . اگر «یونسکو» احساس خود را درباره تناقضی که دنیا را تا این حد مسخره جلوه میدهد با پوچ نویسی و «جری» آنرا با سفسطه بازی بیان میکند ، «سیمپسون» احساسش را در فضائی تشریح می‌نماید که حتی بالاتر از قلمرو بی‌معنی بودن است . سیمپسون در پروگرامی مربوط به یکی از نمایشنامه هایش درباره دینی که حیات بگردن او دارد می‌نویسد :

« همه میگویند زمین ، با قدری شانس ، میتواند تا یک میلیون و دو بیست هزار سال دیگر روی پا بایستد . آیا هیچ معلوم است که در این مدت ما باید بچه نحوی سرخود را گرم کنیم ؟ هم‌اکنون حوصله مردم بقدری سرفته است که همه از زور خستگی بیخودی میخندند .»

«دیلینگ دیلینگ رعد آسا» و «سوراخ» در دسامبر ۱۹۵۷ در رویال-کورت لندن اجرا گردید و بار دیگر هر دو نمایشنامه برای اولین بار در آمریکا در آوریل ۱۹۶۱ در «جن هاس» (۱۳) تحت عنوان «تنها چیزی که معنی دارد بی معنی بودن است» بروی صحنه آمد . در مورد «دیلینگ دیلینگ رعد آسا» خود «سیمپسون» میگوید :

«آگاه بگاہ اینطور بنظر میرسد که اجزاء این نمایشنامه ممکن است از بدنه اصلی جدا شوند ولی تماشاچیان نباید سعی کنند که این اجزاء را در حین اجرای نمایش بدنه اصلی بچسبانند ، اعم از اینکه این کمکشان از راه دلسوزی باشد و یا دلیل دیگر . چون بالاخره خود آنها بدون هیچ آزادی خواهند افتاد .»

بررسی مفهوم دنیا از دیدهای مختلفی که بستگی مستقیم به مشغله و اسارت فکری و موقعیت افراد دارد موضوع نمایشنامه «سوراخ» است . سیمپسون معتقد است که ما مردم در انتخاب اعتقادات و رفتار خود سستی نداریم ، چون فقط از چیزی پیروی میکنیم که بخاطر مورد قبول عامه بودن بصورت قانون درآمده است . تشریح این نظریه در «سوراخ» با فردی است که با علم اینکه اخلاقا باید گریه کند ولی نمیتواند او خنده خودداری نماید . «مارتین اسلین» (۱۴) در کتاب «تئاتر پوچ» (۱۵) نمایشنامه «سوراخ» را یک «افسانه فلسفی» نامیده است .

«پاندول یکطرفه» ، که عنوانش از نظر خود سیمپسون مفهوم خاصی ندارد و فقط اسمی است مانند لندن یا سیمپسون ، در ۲۲ دسامبر ۱۹۵۹ در رویال کورت لندن بروی صحنه آمد . وقتی این نمایش به اوست (۱۶) منتقل گردید برای آن با عنوان «نمایش مضحک با ایجاد جدید» تبلیغ شد . «پاندول یکطرفه» درباره اجتماعی است پوچ و بی‌معنی که بخاطر تکرار مکررات و تبعیت از سنتهای تحمیلی احقانه بصورت سک پاولف درآمده است . او تلاش میکند : «عادات و سنن اجتماعی بزرگترین عامل بی‌حس کردن احتیاج بدون اصالت است .»

سیمپسون در یکی از یادداشتهای خود درباره «پاندول یکطرفه» میگوید :

«سعی در بی‌معنی جلوه دادن هر چیزی حتی چرندیات، کارآسانی نیست ولی امید در این است که شاید با این کار - گاه گاهی در زندگی بچیزی برخورد کنیم که تا حدی معنی داشته باشد . گویانکه در هر صورت خود این سفر است که تازگی دارد .»

واقعا جالب است که نمایشنامه‌نویسان تئاتر مدرن در اکثر برداشتها و نظریات فلسفی خود تا این حد بیکدیگر شباهت دارند . مثلا همین حرف سیمپسون آدم را بیاد «کامو» می‌اندازد .

او هم با آنهمه بدبینی ، تنها نتیجه مثبتی که ارائه میدهد اینست که تنها ارزش دنیا ، همین نحوی که هست ، در این است که دنیا تنها چیزی است که «هست» و هرطور حساب کنیم آنچه که هست بهتر از آنی است که «نیست» ولی در سبک ، سیمپسون منحصر بفرد است . چون در آثارش نه

آن شاخ و برگهای چون آمیز کارهای یونسکو دیده میشود و نه اضطراب و دلهره آثار پینتر بر آنها سایه انداخته است . نوشته سیمپسون بیشتر به بدیهه سرانی شباهت دارد ، او با استفاده از قریحه‌سازی و منطقی که کلام برای خود دارد بصورتی ظاهرا منطقی ، به نتایجی پاورنکردنی و مسخره میرسد . صوی ما ، بهمان سادگی که لباس خود را عوض میکند ، تغییر جنسیت میدهد و ماهم بهمان سادگی او را به عکس می‌پذیریم . یا اگر ما برای نگهداری و بازی بایک سگ یا گربه به موسسه سیمپسون سفارش بدهیم مطمئن باشیم که او اشتباها برایمان یک فیل میفرستد که از در اتاق تو نخواهد آمد . بهمین دلیل آثار سیمپسون یک نوع سرگرمی خردمندانه است و او بخود اجازه نمیدهد که احساسش نسبت بدنی بصورت اسارت فکری «آدمف» (۱) درآید و بان شدت زندگیش را تیره و تار نماید . «جورج ای. ولورث» (۱۸) در کتاب «تئاتر اعتراض و تناقض» میگوید :

«سیمپسون مانند بکت معتقد به بی حاصل بودن فکر است . ولی ناامیدی بکت در لابلای برداشت طنز آمیز او همراه با انتخاب عمدی نحوه بیانی که صریح نیست پنهان شده است . در حالیکه رویه سیمپسون مضحکه و تمسخر محضی است .»

در شماره «نیویورکر» (۱۹) که بتاريخ ۱۵ آوریل ۱۹۶۱ منتشر گردید «وینتیلیه» (۲۰) در مقاله‌ای می‌نویسد :

«سیمپسون سوررئالیستی است که بوضع وحشتناکی غیر عادی است . آثار سیمپسون در حقیقت نمایشنامه نیست و بیشتر به رویاهای تزیین شده شباهت دارند . چون در رویا هم قسمتی از حقیقت تغییر شکل مییابد . ولی سیمپسون در رویاهای خود ، بدون آنکه آنرا به کابوس تبدیل نماید ، شکل تمام حقیقت را تغییر میدهد . غیر حقیقی بودن محض ، حقیقت و غیر منطقی بودن کامل ، منطق سیمپسون است . شوخ نویسی او شباهت خاصی به بدله گویی «دبلیو.سی. فیلد» (۲۱) دارد ، با این تفاوت که فیلد اقلا یک پای خود را همیشه بروی زمین نگاه میدارد در حالیکه پاهای سیمپسون هرگز زمین را لمس نمیکنند .»

بدون تردید نمایشنامه های سیمپسون را میتوان بعنوان کاملترین نمونه تئاتر اعتراض و تناقض بشمار آورد ، سیمپسون از میان تمام پیروان مکتب سفسطه نزدیکترین آنها بضمده منطق «آلفرد جری» است . از این نظر سیمپسون بدون شک در جرگه تئاتری انگلیسی زبانان منحصر بفرد است . «مارتین اسلین» در کتاب «تئاتر پوچ» در باره سیمپسون میگوید :

«اگر پینتر در آثارش رئالیسم را بفانتزی شاعرانه تبدیل میکند ، سیمپسون فانتزی فیلسوفانه‌ای می‌آفریند که پایه های آن بنحو مستحکمی بروی حقیقت استوارند .»

- 1- Observer
- 2- "A Resounding Tinkle"
- 3- Royal Court
- 4- "The Hole"
- 5- "One Way Pendulum"
- 6- "The Form"
- 7- Alfred Jarry
- 8- "Ubu Roi"
- 9- "The Theatre of Protest and Paradox"
- 10- Arteau
- 11- Henry Hewes
- 12- Saturday Review
- 13- "Jan Hus"
- 14- Martin Esslin
- 15- "The Theatre of the Absurd"
- 16- West End
- 17- Adamov
- 18- George E. Wellworth
- 19- The New Yorker
- 20- Whitney Balliet
- 21- W. C. Field